

# طناب قهوه‌ای

قسمت دوازدهم

محمد غمخور

آنچه گذشت

یک روز پاییزی سال ۱۳۵۴، کارگران شهر داری هنگام باز کردن جوی آبی که گرفته بود، با جسد زنی میان ملحفه زیر پل روبه‌رو شدند. سرگرد ترابی از کارآگاهان با تجربه پلیس آگاهی مسؤول رسیدگی به این پرونده شد. در تحقیقات مشخص شد، لاله پرستار بیمارستان سینا قربانی این جنایت بوده است. تحقیقات نشان داد، لاله بعد از فوت شوهرش در خانه آریه‌ای او زندگی می‌کرد و ارتباط خوبی با خانواده‌اش داشت. در حالی که تحقیقات برای یافتن قاتل لاله بی‌نتیجه مانده بود، جسد زن دیگری که با طناب قهوه‌ای خفه شده بود، حوالی میدان راه‌آهن پیدا شد. این زن نیز در مسیر خانه ناپدید شده و جسدش در جوی آب پیدا شده بود.

روز بعد هم جسد سومین زن در شمال تهران پیدا شد که او هم با طناب قهوه‌ای خفه شده بود. بررسی جسد قربانیان نشان داد، دو مقتول نخست قبل از قتل مورد تجاوز قرار گرفته بودند. تیمسار که از قتل‌های سریالی و بن‌بست در تحقیقات خسته شده بود، کارآگاه را صدا زد و تهدید کرد اگر یک قتل دیگر در پایتخت رخ دهد، پرونده را از او می‌گیرد و به اداره امنیت و اطلاعات می‌فرستد.

سرگرد فرضیه‌های مختلف را بررسی کرد اما هیچ کدام به نتیجه نرسید تا این که زنی هرآسان با مراجعه به پلیس آگاهی از ناپدید شدن دخترش شیرین خبر داد و گفت: عکس چاپ شده در روزنامه شبیه دخترش است. و حالا ادامه داستان

## • عکسی از دخترت نداری؟

نه. اینقدر هول کردم که یادم نبود بیاورم.

## • خب حالا به پزشکی قانونی می‌رویم تا جسد را ببینید. تا امروز که هویت مقتول مشخص نشده است.

کارآگاه وزن و مرد میانسال راهی پزشکی قانونی شدند. وقتی وارد شدند، زن جرات قدم برداشتن نداشت و شوهرش به سردخانه آمد و با دیدن جسد، دخترش را شناسایی کرد. با شناسایی هویت سومین زن، فرضیه‌ای که سرگرد در ذهنش مطرح کرده بود تأیید شد. سه زن، قبل از قتل از شوهران خود جدا شده بودند. دو نفر از آنها طلاق گرفته بودند و یک نفر شوهرش فوت شده بود. سرگرد احتمال می‌داد که قاتل زنان، با زنان مطلقه و بیوه مشکل دارد و آنها را شکار می‌کند. این انتخاب می‌توانست حاکی از کینه‌ای باشد که او از این دسته از زنان داشت. به احتمال زیاد او مردی بوده که در زندگی‌اش شکست خورده و از همسرش جدا شده بود. همین ضربه باعث شده بود تصمیم به انتقام از زنان مطلقه بگیرد. با طرح این فرضیه سراغ دادستان رفت و از او خواست با قاضی‌های دادگاه خانواده تشکیل جلسه دهد تا شاید بتوانند بررسی این فرضیه به قاتل برسانند. دادستان که پس از قتل‌های سریالی تحت فشار بود، همان روز عصر جلسه را تشکیل داد. سرگرد در این جلسه گفت: حتما درباره قاتلی که زنان را به قتل می‌رساند شنیده‌اید. من مسؤول پیگیری این پرونده هستم. فرضیه‌های زیادی درباره انگیزه این جنایت‌ها مطرح است یکی از این فرضیه‌ها مربوط به قتل زنان مطلقه است. این احتمال را ما زمانی مطرح کردیم که متوجه شدیم دو قربانی آخر مطلقه بودند. البته زن اول هم به خاطر فوت شوهرش بیوه بود. حالا از شما می‌خواهیم در کشف قتل

به ما کمک کنید.

در این زمان یکی از قضات میان حرف سرگرد پرید و گفت: چه کمکی از دست ما برمی‌آید؟

کارآگاه در پاسخ به او گفت: به نظر من، قاتل سریالی به تازگی از همسرش جدا شده و این طلاق به خواست او نبوده است. او به خاطر این جدایی ضربه روحی بدی خورده و به خاطر همین تصمیم به انتقام از زنان گرفته است. حالا از شما می‌خواهم پرونده‌های دو ماه گذشته را بررسی کنید شاید پرونده‌ای با مشخصات موضوعی که گفتم رسیدگی کرده باشید. اگر با چنین پرونده‌ای روبه‌رو شدید، به من خبر بدهید.

بعد از این جلسه سرگرد امیدوار بود که خیلی زود به قاتل برسد. از تیمسار هم خواست گشت‌های شبانه را بیشتر کند تا حضور مأموران شهربانی در شهر مانع بیرون آمدن قاتل برای شکار جدیدش شود.

از سوی دیگر، مردم هم در تماس با اداره جنایی گزارش‌هایی می‌دادند که سرخی از جنایت نبود و فقط حدسیات آنها بود. گاهی نیز گزارش‌ها جنبه تفریح داشت. صبح روز بعد قاضی یکی از دادگاه‌های خانواده با کارآگاه تماس گرفت و از او خواست به دفترش برود. کارآگاه سریع راهی دادگاه شد. قاضی پرونده‌ای را پیش رویش گذاشت و گفت: فکر کنم این پرونده کمک خوبی برای شما باشد. حدود دو ماه قبل زوجی به شعبه‌ام آمدند تا جدا شوند. زن اصرار به طلاق داشت و همسرش مخالف بود. حالا نمی‌دانم چه دلیلی باعث شده بود که مرد تن به طلاق بدهد.

مرد در آخرین جلسه با گریه از همسرش خواست که باز هم درباره تصمیمش فکر کند اما با جواب منفی همسرش روبه‌رو شد.

هنگام ترک اتاقم، روبه همسرش کردم و گفتم:

بالاخره انتقام خودم را می‌گیرم. کارآگاه برای پیدا کردن سرخ، از داخل پرونده آدرس مرد را یادداشت کرد و بعد از هماهنگی با دادستان، راهی خانه او شد. حسی می‌گفت قاتل همین مرد است.

خانه‌اش در یکی از محله‌های شمالی تهران بود. کارمند اداره مالیات و مردی با حسن شهرت بود. یک خودروی پیکان داشت. او شش سال قبل در محل کارش با همسرش آشنا شده و با هم ازدواج کرده بودند. بعد از شش سال هم کسی نفهمید چرا از هم جدا شدند. این تنها اطلاعاتی بود که سرگرد از تنها مظنون قتل‌های سریالی داشت. حوالی ساعت چهار عصر به مقابل خانه سیامک رسید. ماشین پیکان سفید مقابل پارک بود. در زد و چند ثانیه بعد مردی هیکلی و چهارشانه مقابل در آمد. سرگرد خودش را معرفی کرد. و سیامک دست‌هایش را جلوی سرگرد گرفت.

## • این کار برای چیست؟

مگر برای دستگیری من نیامدیم؟

## • از کجا می‌دانی؟

خیلی وقت است منتظر تان هستم. اگر زودتر بی‌ای آمدید ۴ زن قربانی نمی‌شدند.

شنیدن کلمه چهار باعث تعجب سرگرد شد و پرسید:

جسد چهارمین زن را کجا انداختی؟

در زیرزمین خانه‌ام است. همانی که باعث شدن سه زن بی‌گناه را بکشم. باید از اول او را می‌کشتم.

کارآگاه به دستانش دستبند زد و او را به سمت زیرزمین برد. وقتی وارد شدند با صحنه هولناکی روبه‌رو شدند.

جسد زن از سقف آویزان بود و آثار جراحات‌های زیاد بر روی بدنش دیده می‌شد. شواهد نشان می‌داد مدت‌زمانی طولانی شکنجه شده بود.

ادامه دارد...